

بوده و مردانشان را دشنام داده است. این بود که در نهران توطئه آغاز کردند و بر بیعت با هشام بن سلیمان بن امیر المؤمنین الناصر لدین الله متفق شدند. این راز فاش گردید و پیش از آنکه دست به اقدامی بزنند [یاران محمد بن هشام] شهر را علیه ایشان بشورانیدند و آنان را از شهر براندند و هشام و برادرش ابوبکر را گرفتند و نزد المهدی آوردند و او فرمان داد تا گردنشان را بزدند.

سلیمان بن حکم به سپاهیان بربر و زناته پیوست. آنان در بیرون شهر قرطبه گرد آمده بودند، در آنجا با او بیعت کردند و به المستعین بالله ملقبش نمودند و او را به ثغر طلیطله بردند و او از سانچو پسر گارسیا یاری طلبید. سپس با جماعتی از بربرها و مسیحیان به سوی قرطبه راند. المهدی با همه مردم شهر و خواص ملک خود به مقابله بیرون آمد. در این نبرد سپاه المهدی درهم شکست و جمع کثیری قریب به بیست هزار تن کشته شدند و از مردان نیک و امامان مساجد و خادمان و مؤذنان بسیاری به قتل رسیدند و المستعین در پایان قرن چهارم به قرطبه درآمد و ابن عبد الجبار به طلیطله رفت.

بازگشت المهدی به قرطبه

چون [سلیمان بن حکم] المستعین بر قرطبه مستولی شد، محمد بن هشام المهدی به طلیطله رفت و از پسر الفونسو [کنت رامون بوریل امیر بر شلونه و کنت ارمنجو، امیر اورقله] یاری طلبید و همراه او به قرطبه آمد. المستعین و بربرها در مکانی به نام عقبه البقر با او مصاف دادند. المستعین از آنجا منهزم گردید و المهدی وارد قرطبه شد و آن را در تصرف آورد.

هزیمت المهدی و بیعت با المؤید هشام و کشته شدن او

چون [محمد بن هشام] المهدی به قرطبه درآمد سلیمان بن حکم المستعین از شهر خارج گردید و به بربرها پیوست. بربرها در همه شهرها و روستاها پراکنده شدند و کشتار و غارت کردند، چنانکه بر کسی ابقاء ننمودند. سپس به جزیره الخضراء راندند. [محمد بن هشام] المهدی و یاران مسیحی اش از پی آنان روان گردیدند و بربرها به تعقیبشان پرداختند و آنان را در محاصره گرفتند. مردم از غلبه بربرها به وحشت افتادند و چون همه فتنه‌ها را از حاجب او می دانستند او را به قتل آوردند. چون مهدی به قرطبه

درآمد غلامان به دستگیری واضح العامری او را کشتند و همه با تجدید بیعت با هشام المؤید همدست شدند تا به یاری او خود را از آسیب بربرها در امان دارند. هشام المؤید به خلافت بازگردید و واضح العامری را مقام حاجبی خویش داد. واضح از موالی المنصور محمد بن ابی عامر بود.

محاصره قرطبه و تصرف آن و کشته شدن هشام

محاصره قرطبه به وسیله بربرها ادامه یافت و المستعین در میان آنان بود. او از مردم قرطبه گریخته بود، هشام المؤید به تعقیب او پرداخت و بربرها گاه می‌رفتند و گاه بازمی‌گشتند و هر بار دست به کشتار و غارت می‌زدند؛ آنقدر که همه روستاها و مزارع ویران شدند و به سبب محاصره، مردم از کارها بماندند و در قحط و غلا افتادند. المستعین بربرها را نزد پسر الفونسو فرستاد و او را به یاری خود فراخواند. هشام المؤید نیز واضح، حاجب خود را فرستاد تا او را از یاری المستعین باز دارد. و در عوض از ثغور قشتاله که المنصور تسخیر کرده بود سپاه خود را به کناری کشید. پسر الفونسو نیز از یاری المستعین باز ایستاد. المستعین قرطبه را زیر سنگ‌های منجنیق گرفت و بربرها جنگ را نیز به جد درایستادند تا در سال ۴۰۳ شهر را تصرف کردند و هشام را کشتند. المستعین خود به شهر درآمد. این بار بربرها به مردم شهر از زن و مرد و دختر و پسر و اموال و خانه‌هایشان ابقاء نکردند.

المستعین می‌پنداشت که دیگر جای پای استوار کرده است. این بود که بزرگان بربر را به امارت شهرهای بزرگ فرستاد. مثلاً بادیس بن حبوس را امارت غرناطه داد و محمد بن عبدالله البرزالی را امارت قرمونه و ابونور بن ابن ابی شبل^۱ را جنوب اندلس. و کشور میان طوائف دیگر تقسیم شد. مثلاً بنی^۲ عباد در اشبیلیه بودند و بنی‌الافطس در بطلیوس و بنی‌ذوالنون در طلیطله و بنی‌ابی عامر در بلنسیه و مرسیه و بنی‌هود در سرقسطه و مجاهد العامری در دانیه و جزیره‌ها و ما در اخبارشان خواهیم آورد.

شورش ابن حمود و استیلای او و قومش بر قرطبه

چون رشته کارها در قرطبه پراکنده گردید و بربرها بر امور غلبه یافتند علی بن حمود و

۱. در متن سفید است. ۲. متن: ابن

برادرش قاسم از اعقاب ادریس [بن عبدالله الحسن بن الحسن بن علی] از دریا گذشتند و به سود خود به دعوت پرداختند. بسیاری از بربرها به آنان پیوستند و در سال ۴۰۷ قمری را گرفتند و [سلیمان] المستعین را کشتند و دولت بنی امیه را برانداختند و به مدت هفت سال زمام ملک را در دست داشتند، اما بار دیگر حکومت به مدت هفت سال در دست فرزندان عبدالرحمان الناصر بازگشت و باز از دست ایشان بشد و در میان رؤسای دولت از عرب و موالی و بربر پراکنده گردید و اندلس به چند دولت تقسیم شد. اینان همه خود را به القاب خلفا ملقب ساختند. و ما همه آن را به صورت مستوفی بیان خواهیم داشت.

بازآمدن دولت به میان بنی امیه و فرزندان المستظهر

چون مردم قرطبه پس از هفت سال دعوت حمودیان^۱ را برانداختند، قاسم بن حمود با جماعتی از بربر بدان شهر لشکر کشید و از مردم قرطبه شکست خورد. مردم بر آن شدند که بار دیگر زمام ملک به دست بنی امیه دهند و از آن میان عبدالرحمان بن هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمان الناصر برادر المهدی را برگزیدند و در ماه رمضان سال ۴۱۴ با او بیعت کردند و به المستظهر ملقبش نمودند ولی محمد بن عبدالرحمان المستکفی کارهای او را بر دست داشت. پس از دو ماه محمد بن عبدالرحمان بن عبیدالله بن عبدالرحمان الناصر بر او بشورید و او را بکشت. المنصور محمد بن ابی عامر پدرش عبدالرحمان را که هوای خلاف در سر می پخت کشته بود. اکنون محمد پسر او علم آشوب برافراشته بود. جماعتی از عوام و اراذل نیز در پی اش افتادند و المستظهر را از میان برداشتند و قرطبه را تصرف کردند و محمد را المستکفی لقب دادند. پس از شش ماه از بیعت المستکفی بار دیگر زمام امور به دست یحیی بن علی بن حمود افتاد. او المعتلی لقب داشت. المستکفی به ناحیه ثغر گریخت و در هنگام فرار بمرد.

المعتد^۲ از بنی امیه

پس از چندی مردم قرطبه المعتلی یحیی بن علی بن حمود را خلع کردند، به سال ۴۱۷، و وزیر ابوالحزم^۳ جمهور بن محمد بن جمهور که عمید جماعت و بزرگ قرطبه بود با هشام بن محمد [بن عبدالملک بن عبدالرحمان الناصر] برادر المرتضی بیعت نمود. این هشام در

۳. متن: ابو محمد

۲. متن: المعتد

۱. متن: الحمودیین

ثغر لارده نزد ابن هود بود، چون خبر بیعت بشنید به بونت^۱ آمد و نزد محمد بن عبدالله بن قاسم که بر آنجا غلبه یافته بود قرار گرفت. در سال ۴۱۸ با او بیعت کردند و او را به المعتد بالله ملقب گردانیدند. هشام بن محمد به مدت سه سال همچنان در ثغور می‌زیست و در این مدت میان رؤسای طوائف فتنه‌ها برخاست. تا آن هنگام که متفق شدند که او را به دارالخلافة قرطبه بیاورند. ابن جهور و دیگران او را فراخواندند و او در اواخر سال ۴۲۰ به قرطبه آمد. پس از اندک درنگی به سال ۴۲۲ سپاهیان وی را خلع کردند. او به لارده گریخت و در سال ۴۲۸ در آنجا بمرد. با مرگ او دولت اموی منقطع گردید. والله غالب علی امره.

خبر از بنی حمود در اندلس

در زمره یاران سلیمان ابن‌الحکم المستعین از بربرها و مغربیان دو برادر بودند از فرزندان عمر بن ادريس، به نام قاسم و علی پسران حمود بن میمون بن احمد بن عبیدالله بن عمر [بن ادريس بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب]. این خاندان در میان بربرها در غماره می‌زیستند و ریاست در میان بنی محمد و بنی عمر از فرزندان ادريس بود و بربرها را به سبب این نسب با آنان مهر و الفتی بود.

قاسم و علی پسران حمود با بربرها از دریا گذشتند و به اندلس آمدند. المستعین آن دو را بر سرزمین‌های بربر امارت داد: علی را به طنجه و سبته فرستاد و قاسم را که از علی بزرگ‌تر بود امارت جزیره الخضراء داد. مغربیان و بربرها همچنان که گفتیم به فرزندان ادريس که پیش از این دولتی در مغرب داشتند ارادت می‌ورزیدند.

علی بن حمود دولتش پا گرفت و قدرتش افزون شد ولی پس از دو سال که از فرمانروایی‌اش گذشته بود در سال ۴۰۸ به دست صقلاییان در حمام به قتل رسید.

چون علی بن حمود کشته شد برادرش قاسم جای او بگرفت و به المأمون ملقب گردید. پس از چهار سال که از امارتش گذشته بود، یحیی پسر برادرش علی بن حمود در سبته مخالفت آغاز کرد. او امیر غرب و ولیعهد پدر خود بود. در سال ۴۱۰ بربرهایی که پیرو او بودند از اندلس برایش مالی فرستادند و نیز مردانی به یاری‌اش روان داشتند. یحیی بن علی به مالمه عزیمت کرد. برادرش ادريس بن علی از زمان پدرشان در مالمه بود.

زاوی بن زبیری، عمید بربرها نیز از غرناطه بدو پیوست. یحیی، ابوبکر بن ذکوان را به وزارت خویش برگزید. قاسم بن حمود المأمون به اشبیلیه گریخت. در آنجا قاضی محمد بن اسماعیل بن عباد با او بیعت کرد و توانست بار دیگر جماعتی از بربرها را با خود یار و سپاهی بسیج کند و به سوی یحیی بن علی پسر برادر خود - در سال ۴۱۳ - به قرطبه آید. چون قاسم المأمون از مالقه بیرون آمد یحیی المعتلی به آنجا رفت، سپس جزیره الخضراء را که از عهد المستعین در تصرف او بود نیز بگرفت. برادر یحیی، ادريس بن علی نیز در آن سوی دریا، طنجه را تسخیر کرد. قاسم در این دو مکان اموالی را برای روز مبادا ذخیره کرده بود و این اموال به دست یحیی افتاد. چون این خبر به قرطبه رسید که پایگاه‌ها و دژهای قاسم به دست یحیی افتاده است، مردم بشوریدند و از طاعت او بیرون آمدند و بار دیگر به بنی امیه روی آوردند و با عبدالرحمان بن هشام المستظهر، سپس با محمد بن عبدالرحمان المستکفی بیعت کردند. قاسم المأمون و بربرهایی که همراه او بودند به ریض‌ها پناه بردند و از آنجا با مردم به نبرد پرداختند و پنجاه روز شهر را در محاصره گرفتند. و چون مردم قرطبه همگان به دفاع از شهر مصمم شدند، جمع بربرها پراکنده گردید. این واقعه در سال ۴۱۴ اتفاق افتاد.

قاسم المأمون به اشبیلیه رفت. پسرش محمد و نیز محمد بن زبیری از رجال بربر در آنجا بودند. محمد بن اسماعیل بن عباد، محمد بن زبیری را به طمع حکومت انداخت و او را واداشت تا قاسم را به شهر راه ندهند. او نیز چنین کرد و پسرش را نیز از شهر براند و نزد پدر فرستاد و شهر را در ضبط آورد. ابن عباد پس از این بر محمد بن زبیری سخت گرفت و او را اخراج کرد. قاسم به شریش رفت و بربرهایی که همراه او بودند از او جدا شدند و به یحیی المعتلی برادرزاده قاسم پیوستند و در سال ۴۱۵ با او بیعت نمودند. یحیی المعتلی لشکر بر سر عم خود قاسم کشید و در شریش با او مصاف داد و بر او غلبه یافت و اسیرش کرد. قاسم همچنان در نزد او و بردارش ادريس اسیر بود تا در سال ۴۲۷ در زندان مالقه بمرد.

چون یحیی المعتلی در حکومت خود استقلالی یافت محمد و حسن پسران عم خود قاسم المأمون را نیز در جزیره الخضراء در بند نمود و ابوالحجاج از مغربیان را بر آنان موکل ساخت و آن دو همچنان در بند بماندند.

آن‌گاه مردم قرطبه المستکفی را خلع کردند و سر به اطاعت المعتلی نهادند. او نیز

عبدالرحمان بن عطف الیفرنی را که از رجال بربر بود بر آنان امارت داد. المستکفی به ناحیه ثغرگریخت و در شهر سالم هلاک شد.

در سال ۴۱۷ مردم قرطبه سر از طاعت برتافتند و عبدالرحمان بن عطف را برانندند و با [هشام بن محمد] المعتد برادر المرتضی بیعت کردند. آنگاه او را نیز خلع کردند و حکومت قرطبه به دست جهور بن محمد افتاد و ما در اخبار ملوک الطوائف از او یاد خواهیم کرد.

یحیی المعتلی همچنان در پی دست‌یافتن به قرطبه بود و گاه‌گاهی سپاهی بسیج می‌کرد و کروفری می‌نمود تا آنگاه جماعتی از بربر متفق شدند و چند شهر و دژ را به او تسلیم کردند. این امر سبب افزون‌شدن قدرت او گردید. محمد بن عبدالله البرزالی نیز او را یاری داد و به قرمونه فرود آمد و به محاصره محمد بن اسماعیل بن عباد به اشبیلیه رفت. آنگاه در سال ۴۲۶ ابن عباد، برزالی را به قتل او اغوا کرد تا روزی که برای راندن سوارانی که از سوی ابن عباد برای حمله به لشکرگاه او در قرمونه می‌آمدند بر اسب نشست و براند. کسانی در کمین او نشسته بودند، اسبش سکندری رفت و او را بر زمین زد؛ آنان که کمین گرفته بودند او را بکشتند. محمد بن عبدالله البرزالی عهده‌دار قتل او شد. با قتل او دولت بنی حمود در قرطبه منقطع شد.

احمد بن ابی موسی معروف به ابن بقره^۱ و الخادم نجاالصلقی^۲ که از آغاز وزیران دولت حمودی بودند به مالقه که دارالملک ایشان بود بازگردیدند و برادر یحیی المعتلی، ادريس بن علی بن حمود را از سبته و طنجه فراخواندند و با او بیعت کردند، بدین شرط که حسن پسر برادرش یحیی را امارت سبته دهد. ادريس در مالقه مستقر گردید و به المتأید بالله ملقبش ساختند. مردم مریه و اعمال آن و رنده و جزیره الخضراء نیز با او بیعت کردند، او نیز حسن پسر برادرش یحیی را منشور مالقه داد و نجا الخادم نیز با او برفت.

[ابوالقاسم محمد بن اسماعیل بن عباد صاحب اشبیلیه را هوای دست یافتن به آن بلاد در سر پدید آمد. پس فرزند خود اسماعیل را با سپاهی از جماعتی از بربرها روانه نمود.]^۳ پدرش ابوالقاسم محمد بن عباد برای چنین اقدامی خویشان را آماده کرده بود.

۱. متن: احمد بن موسی
 ۲. متن: الصقلی
 ۳. متن: ناقص بود از جذوة المقبس افزودیم ص ۳۰.

می خواست بلادی را که شورشیان گرفته بودند بازستاند و از آن خود کند. پس اشبونه و استجه را از محمد بن عبدالله البرزالی بستند و پسر خود را برای محاصره قرمونه فرستاد. محمد بن عبدالله البرزالی از ادريس و زاوی یاری طلبید. زاوی خود بیامد و ادريس المتأید بالله به سرداری ابن بقره^۱ سپاه فرستاد. میان دو طرف نبردی سخت درگرفت در این نبرد اسماعیل بن عباد منهزم شد و به قتل رسید و سرش را نزد ادريس المتأید بالله آوردند؛ ولی ادريس دو روز بعد در سال ۴۳۱ بمرد.

چون ادريس المتأید بمرد ابن بقره خواست با پسرش یحیی ملقب به حیون^۲ بیعت کند ولی نجا الخادم پیشدستی کرده از سبته بیامد و حسن پسر یحیی المعتلی را بیاورد و بربرها با او بیعت کردند و او المستنصر لقب یافت. او ابن بقره را کشت و یحیی پسر ادريس هم به حصن قمارش گریخت و در سال ۴۳۴ در آنجا هلاک شد. بعضی گویند نجا او را کشت. نجا به سبته بازگشت تا آنجا را نگهدارد و یکی از رجال را موسوم به سطیفی به سبب اعتمادی که به او داشت به وزارت حسن المستنصر گماشت. مردم غرناطه و دیگر بلاد اندلس با حسن بیعت کردند ولی پس از چندی به دست [زنش که] دختر عمویش بود مسموم شد. گویند او را به انتقام بردارش کشت. این واقعه در سال ۴۳۳ اتفاق افتاد.

چون حسن بن یحیی کشته شد، سطیفی تا امور را به نظم آورد، برادر او ادريس بن یحیی را در بند کرد و ماجرا را به نجا که با پسر خردسال حسن در سبته بود بنوشت. و از او خواست تا آن پسر را به امارت بردارد ولی نجا او را کشت و خود به مالقه آمد و خویشتن را امیر خواند، بربرها و سپاهیان نیز با او یار شدند.

آنگاه نجا به سوی جزیره الخضراء در حرکت آمد تا حسن و محمد پسران قاسم بن حمود را گوشمال دهد. ولی در راه که بی هیچ پیروزی بازمی گشت یکی از غلامان قاسم، او را به قتل رسانید. آن غلام را نیز کشتند.

چون خبر قتل نجا به مالقه رسید مردم بر سطیفی بشوریدند و او را کشتند و ادريس بن یحیی المعتلی را از زندان آزاد کردند و در سال ۴۳۴ با او بیعت کردند. اهالی غرناطه و قرمونه و همچنین مردم سرزمین های میان آن دو شهر با او بیعت کردند و او را به العالی ملقب ساختند. العالی دو تن از بندگان پدر خود یکی به نام رزق الله و دیگری سکوت را

۱. متن: ابن بقیه

۲. متن: حیون

۳. متن: ۴۳۸

امارت سبته داد. آن‌گاه محمد و حسن پسران عم خود ادریس بن علی را در بند کرد. [چون مردانی که در آن دژ نگهبانان محمد و حسن بودند العالی را از گرفتن هر تصمیمی عاجز دیدند]، به مخالفتش برخاستند و محمد بن ادریس را بر خود امیر ساختند. سپاه‌یانی که در مالقه بودند چون این خبر شنیدند محمد را نزد خود دعوت کردند و در قصبه موضع گرفتند. عامه مردم با ادریس [بن یحیی العالی] بودند ولی چون از او نومید شدند ره‌ایش کردند و در مالقه با محمد بن ادریس بیعت کردند و او را المهدی لقب دادند. این واقعه در سال ۴۳۸ بود. او پسر برادر خود حسن را ولیعهد خود ساخت و او را السامی^۱ لقب داد. المهدی از برادرزاده خود السامی پاره‌یی حرکات ناخوشایند دید و او را به جبال غماره تبعید نمود السامی در میان قبیله غماره بزیست. [محمد بن ادریس المهدی شش سال امارت راند. چون مخالفانش را راهی در پیش نماند او را در اواخر سال ۴۴۴ زهر داده کشتند و پس از او با برادرزاده اش السامی بیعت کردند]. ادریس بن یحیی العالی به قمارش رفت و در آنجا موضع گرفت و مالقه را در محاصره افکند. بادیس^۲ نیز به خلاف المهدی برخاست و از غرناطه بیامد. المهدی در برابر او ایستادگی کرد. بادیس دست بیعت داد و بازگشت. المهدی بر سریر دولت خویش در مالقه بماند و غرناطه و جیان^۳ و اعمال آن به فرمانش درآمدند تا آن‌گاه که در سال ۴۴۴ بمرد.

جماعتی با ادریس بن یحیی المعتلی که خلع شده و در قمارش بود بیعت کردند. در مالقه نیز با او بیعت نمودند. المعتلی به سبب کینه‌یی که از مردم مالقه داشت دست بندگانش را بر مردم گشاده گردانید. چنان‌که بسیاری از آنان گریختند و این حال نبود تا سال ۴۴۷ که هلاک شد.

آن‌گاه با محمد الاصغر پسر ادریس المتأید بیعت شد و او را المستعلی لقب دادند و در مالقه و المریه و رنده به نامش خطبه خواندند. پس بادیس به سوی او لشکر کشید و در سال ۴۴۹ بر مالقه دست یافت. محمد المستعلی خلع شد و به المریه رفت و سپس به دعوت ملیله به آنجا رفت. مردم ملیله او را بر خود امیر کردند. مستعلی همچنان در ملیله بود تا سال ۴۹۶ که درگذشت.

اما محمد بن القاسم که در مالقه در بند بود، در سال ۴۱۴ از بند گریخته و به جزیره الخضراء رفت و آنجا را تصرف نمود و به المعتصم ملقب شد و در آنجا نبود تا

۱. متن: السانی

۲. متن: بادیس

۳. متن: حیان

سال ۴۵۰ که هلاک گردید و جزیره الخضراء به دست المعتضدين عباد افتاد. سكوت البرغواتی حاجب كه غلام قاسم الواثق محمدبن المعتصم يا غلام يحيى المعتلى بود پيش از اينها امارت سبته را فراچنگ آورده بود. چون ابن عباد بر جزيره مستولى شد او را به طاعت فراخواند او نيز خواستار جزيره الخضراء بود. ميانشان فتنه‌ها برخاست تا آن‌گاه كه مرابطين آمدند و بر سبته و همه اندلس مستولى گرديدند و ما در اين باب سخن خواهيم گفت. البقاء لله وحده سبحانه و تعالى.

خبر از بنى عبّاد ملوك اشبيليه و غرب اندلس و ديگر امراء طوايف كه بر آن سرزمين مستولى گرديدند

نخستين اينان قاضى ابوالقاسم محمدبن ذى‌الوزراتين ابى‌الوليد اسماعيل بن محمد اسماعيل بن قريش بن عباد بن [عمرو بن] اسلم بن عمرو بن عطف بن نعيم اللخمي بود. عطف با سپاهيان لخم به اندلس درآمد، اصل آنان از حمص بود. عطف به قريه طشانه در مشرق اشبيليه قرار گرفت و زاد و رود او نيز در آنجا به وجود آمد. محمدبن اسماعيل بن قريش در طشانه عهده‌دار امر نماز بود. پسرش ابوالوليد اسماعيل به سال ۴۱۳ در اشبيليه به وزارت رسيد و پسر او ابوالقاسم علاوه بر امر قضا از سال ۴۱۴ تا سال ۴۳۳ كه از دنيا رفت مقام وزارت را نيز به عهده داشت.

سبب به رياست رسيدنش اين بود كه از خواص قاسم بن حمّود بود، و قاسم بن حمود بود كه بنيان امارت او را استوار كرد. قاسم بن حمود در سال ۴۰۸ پس از قتل برادرش على در قرطبه به خلافت رسيد. در سال ۴۱۲ برادرزاده اش يحيى بن على بر او بشوريد و به قرطبه لشكر راند. قاسم با چند تن از ياران خود به اشبيليه آمد و در آنجا به المستعلى ملقب گرديد ولى پس از مدت كوتاهى كه يحيى خلع گرديد او را به قرطبه فراخواندند و در سال ۴۱۱ با او تجديد بيعت كردند. در آن ايام المستعلى در اشبيليه بود. ابوالقاسم بن عباد را پس از مرگ پدرش اسماعيل برکشيد و منصب قضا داد. چون بار ديگر المستعلى براى دست گرفتن خلافت به قرطبه رفت، سه تن از شيوخ بلد، قاضى ابوالقاسم محمدبن اسماعيل بن عباد اللخمي و محمدبن يريم الالهاني و ابوبكر محمدبن محمدبن الحسن الزبيدي معلم هشام و صاحب مختصر العين در لغت، زمام امور شهر را به دست گرفتند؛ بدين گونه كه هر كارى را به شورا واگذارند. اما ابوالقاسم محمدبن اسماعيل بن

عباد آن دو را به کناری زد و خود به انفراد زمام امور شهر را به دست گرفت و تشکیل سپاه داد و همچنان امر قضاء را نیز به عهده داشت.

چون از ورود قاسم بن حمود به اشبیلیه مانع شدند او به قرمونه رفت و بر محمد بن عبدالله البرزالی فرود آمد. وی در ایام هشام المؤید و پس از او محمد بن هشام المهدی امارت قرمونه یافته بود ولی در ایام فتنه یعنی در سال ۴۰۴ بر آن استیلا یافته بود. ابن عباد او را واداشت که قاسم بن حمود را خلع کند تا در امارت رقیبی نداشته باشد. آن‌گاه به قاسم توصیه کرد که به شریش برود و محمد بن عبدالله البرزالی قرمونه را در تصرف خود گرفت.

ابوالقاسم محمد بن عباد تا سال ۴۳۳ که از دنیا رفت به استقلال حکومت می‌کرد. پس از او پسرش عباد بن محمد بن به جایش نشست و المعتضد لقب یافت. او نیز مردی نیرومند بود و در ایام حکومتش بارها به جنگ رفت.

ابن عباد به برخی از ممالک اندلس دست یافت و نخستین اقدامی که کرد آن بود که محمد بن عبدالله البرزالی صاحب قرمونه را علیه قاسم بن حمود برانگیخت تا قاسم ناچار شد از قرمونه به شریش برود. آن‌گاه با عبدالله بن الافطس صاحب بطلیوس نبرد کرد. پسرش اسماعیل با سپاهی همراه با محمد بن عبدالله البرزالی به جنگ او رفت. المظفر پسر ابن الافطس در این نبرد آن دو را شکست داد و محمد بن عبدالله البرزالی را اسیر کرد و پس از چندی آزادش نمود. پس میان او و برزالی فتنه برخاست و برزالی به دست پسرش اسماعیل کشته شد؛ بدین‌گونه که جماعتی را روان داشت تا بر قرمونه تاخت آورند و در این حال گروهی را در کمین قرار داد. برزالی با یاران خود به نبرد بیرون آمد، اسماعیل واپس نشست تا آنجا که مردانی که کمین گرفته بودند بیرون آمدند و او را کشتند. این واقعه در سال ۴۳۴ اتفاق افتاد.

سپس پسرش اسماعیل به خلاف او برخاست. بندگان و بربرها او را برانگیختند که خود را فرمانروای ملک خواند. او نیز هرچه توانست اموال و ذخایر برداشت و به جانب جزیره الخضراء روان گردید تا آنجا را در تصرف آورد. پدرش در آن شب در حصن الفرج بود. سواران را به طلب او فرستاد و او به جانب دژ الورد روان شد. والی آن دژ او را بگرفت و نزد پدر فرستاد. پدرش او و کاتبش و همه کسانی را که با او همراه شده بودند بکشت. پس به طلب بربرهایی که در ثغور بودند برخاست. نخستین کسی را که از او یاد

می‌کنیم صاحب قرمونه، المستظهر عزیزبن محمدبن عبدالله البرزالی است. او بعد از پدر خود – چنان‌که گفتیم – امارت قرمونه یافته بود استجه و مرشانه^۱ را نیز در اختیار داشت و مورور^۲ و راکش^۳ از آن محمدبن نوح الدمری^۴ از بربرهای آن سوی دریا و از یاران المنصور [محمدبن ابی عامر] بود. در سال ۴۰۴ آنجا را گرفته بود. محمدبن نوح در سال ۴۳۳ بمرد و پسرش عزالدوله الحاجب ابو میادبن نوح به جای او قرار گرفت. او نیز در سال ۴۶۸ درگذشت.

در ایام فتنه، سال ۴۵۰ ابونور^۵ بن ابی قره الیفرنی آنجا را از دست عامربن فتوح از برکشیدگان علویان بستد. همواره المعتضد او را در تنگنا می‌نهاد، تا روزی دعوتش کرد که تا به جایی امارت دهد ولی به زندانش افکند. آن‌گاه دست به حیلایی زد بدین طریق که از زبان یکی از کنیزانش نامه‌یی برساخت که پسرش را به او آهنگ حرام بوده است. ابو نور سپس او را طلاق گفت و پسرش را به قتل آورد. چون خیر یافت که به مکر او را فریفته‌اند در سال ۴۵۰ از شدت اندوه بمرد.

چون ابو نور بمرد پسرش ابونصر به جای او نشست؛ و بر آن حال بیود تا سال ۴۵۹ که یکی از سپاهیان دربار^۶ او غدر کرد و در یکی از دژها او را از بارو فروافکند و بکشت. در سال ۴۰۲ عبدون^۶ بن خزرون^۶ در شریش سر به شورش برداشت، ابن عباد او را فروگرفت و مجازات کرد. آن‌گاه باب عطایای خویش بگشود و هریک را ناحیه‌یی از بلاد ارزانی می‌داشت. چنان‌که ارکش را به ابن نوح داد، شریش را به ابن خزرون و رنده را به ابن ابی قره. پس همه در حزب او مجتمع شدند و بدو اعتماد یافتند. آن‌گاه همه را به مهمانی دعوت کرد و برای مزید اکرام آنان را به حمامی که برایشان آماده ساخته بود فرستاد؛ ولی حمام را بر سرشان ویران نمود و همه جز ابن نوح هلاک شدند. سپس کس فرستاد تا همه دژهایشان را در ضبط آورد و همه جزء متصرفات او گردیدند.

بادیس برای گرفتن انتقام کشتگان قیام کرد. همه عشایر وابسته به آنان گرد آمدند و مدتی در نبرد بودند. عاقبت از جنگ منصورف شدند و به دیار مغرب آمدند و در سبته مقام گرفتند ولی سکوت آنان را از آنجا براند و جماعتی کثیر از ایشان از گرسنگی هلاک شدند. و این به سبب قحط‌سالی بود که پیش آمده بود. و از آن روزگار در مغرب جای

۳. متن: روارکش
۶. متن: خزرون بن عبدون

۲. متن: نموز
۵. متن: ابو ثور

۱. متن: مروز
۴. متن: الرموی

گرفتند.

ابن عباد در ملک خود مستقل شد. در ولبه^۱ و شلطلیش عبدالعزیز البکری بود. سپاهیان المعتضد بن عباد او را در محاصره افکندند. عبدالعزیز، ابن جمهور را نزد المعتضد شفیع قرار داد و مدتی میانشان صلح برقرار گردید.

چون ابن جمهور بمرد، المعتضد بار دیگر به طلب سرزمین‌های او آمد؛ تا در سال ۴۴۳ آنها را در تصرف خود گرفت و پسرش المعتمد را امارت آن سامان داد. آن‌گاه به شلب لشکر برد. المظفر ابوالاصبح عیسی بن القاضی ابی بکر محمد بن سعید بن مزین در آنجا بود. او در سال ۴۱۹ آنجا را در تصرف گرفته بود و در سال ۴۴۲ بمرد. المعتضد به آن دیار رفت و آنجا را از دست پدرش بستند، و المعتمد را به آنجا فرستاد. او نیز در شلب فرود آمد و آن را دارالاماره خود ساخت.

آن‌گاه به شنت بریه لشکر برد. المعتمد محمد بن سعید بن هارون در آنجا بود. در سال ۴۳۹ خلع شد و سرزمین‌های او نیز بر متصرفات المعتمد درافزود.

تاج‌الدین ابوالعباس احمد بن یحیی‌الیحصبی^۲ در لبله بود. در سال ۴۱۴ آنجا را گرفته بود و به نام او در ولبه^۳ و شلطلیش نیز خطبه خوانده بودند. او در سال ۴۳۳ بمرد و ملک خویش به برادرش محمد داد. المعتضد بر او سخت گرفت. محمد به قرطبه گریخت. آن‌گاه المعتضد به لبله لشکر برد. امیر آن عزالدوله به سود پسر برادر خود، ابونصر فتح بن خلف الیحصبی ملقب به ناصرالدوله، از حکومت کناره گرفت. او نیز در سال ۴۴۵ به سود المعتضد خود را خلع کرد و همه این سرزمین‌ها از آن بنی‌عباد شد.

المعتضد مرسیه را نیز تصرف کرد. در آنجا ابن رشیق البناء قیام کرده بود و خود را خاصه‌الدوله لقب داده بود. او هشت سال در آنجا درنگ کرد. سپس در سال ۴۵۵ مردم آن دیار بر او شوریدند و بار دیگر به ابن عباد پیوستند.

المعتضد میرتله^۴ را نیز از دست ابن طیفور، به سال ۴۳۶ بگرفت. ابن طیفور آن سرزمین را از عیسی بن نسب‌الجیش گرفته بود. همه این سرزمین‌ها به ممالک ابن عباد افزوده شد. میان او و بادیس بن حبوس صاحب غرناطه نیز جنگ‌هایی بود.

المعتضد در سال ۴۶۱ بمرد و پسرش محمد المعتمد بن المعتضد بن اسماعیل

۱. متن: اونیه

۲. التحصینی

۳. متن: اونیه

۴. متن: مرثله

ابوالقاسم بن عباد به جای او قرار گرفت. او نیز بر شیوه و سیرت پدر بود. دارالخلافة قرطبه را از دست ابن جهور بستد و فرزندان خویش را به مراکز کشور روانه داشت و هریک را در جایی مکان داد. دولت او در ناحیه غربی اندلس نیرومند گردید. همه ملوک الطوائف را چون ابن بادیس بن حبوس، در غرناطه و ابن الافطس در بطلیوس و ابن صمادح در المریه و جز ایشان در فرمان خود آورد. اینان همگان با او راه مسالمت در پیش گرفته بودند، در نیکو داشت جانب او می‌کوشیدند و با پرداخت اموالی خود را از آسیب او نکه می‌داشتند و این امر همچنان بود تا آن‌گاه که در ناحیه مغرب مرابطن پدید آمدند و کار یوسف بن تاشفین بالا گرفت و مسلمانان اندلس همه دل به یاری او بستند.

الفونسو [ششم] هر سال مبلغی به عنوان جزیه از او می‌گرفت [او در سال ۴۷۵] جماعتی را به ریاست مردی یهودی فرستاد تا آن جزیه بستاند؛ به سبب اختلافی که میان آن مرد یهودی با او پدید آمد، فرمان داد تا همه را بگیرند و دربند کنند. و آن یهودی را که مورد اعتماد الفونسو بود بکشت. چون میان او و مسیحیان نبرد برخاست از یوسف بن تاشفین یاری طلبید. وقایع گذشتن یوسف بن تاشفین از دریا در اخبار او خواهد آمد.

فقهای اندلس از یوسف بن تاشفین خواستند که کاری کند که ملوک الطوائف باج و خراج از آنها بردارند. او نیز خواستار رفع باج و خراج گردید. آنان نیز بدان وعده که از آن کار باز خواهند ایستاد، فرستادگان او را بازگردانیدند ولی چون آنان نزد یوسف بن تاشفین بازگشتند، ملوک اندلس نیز کار خود از سرگرفتند. در این احوال یوسف بن تاشفین سپاهسانی برای جهاد بدان سرزمین می‌فرستاد تا آن‌گاه که خود از دریا بگذشت و به سرزمین اندلس در آمد و همه را خلع کرد و به مغرب آورد و اندلس را در تصرف گرفت که ما در اخبار او از آن یاد خواهیم کرد. ابن عباد نیز در قبضه اقتدار او قرار گرفت و این اسارت پس از یک سلسله نبردها بود. او را در سال ۴۸۴ به اغمات از روستاهای مراکش آورد، و بند بر او نهاد تا سال ۴۸۸ که بمرد.

جز این در اندلس ثغری دیگری هم بود که ابن عباد بر آنها دست نیافت، از آن جمله بود اراضی سهله (شتمریه) که هذیل بن خلف بن رزین^۱ در آغاز قرن پنجم به دعوت هشام [بن محمد بن عبدالرحمان] به آنجا رفته بود. این هذیل مؤیدالدوله لقب گرفت. او به سال ۴۰۵ کشته شد. پس از او برادرش حسام‌الدوله عبدالملک بن خلف به

۱. متن: رزن

جای او قرار گرفت و او همچنان در مقر فرمانروایی خویش بود تا به هنگام تسلط مرابطون بر اندلس، سرزمین‌هایشان به دست ایشان افتاد.

و نیز از آن جمله بود البونت و اللج که در روزگاران فتنه عبدالله بن قاسم الفهری بر آنها دست یافته بود. او نیز خود را نظام‌الدوله لقب داده بود. المعتمد بدان هنگام که در قرطبه به امارت برگزیده شد در نزد او بود و از آنجا به قرطبه آمد. نظام‌الدوله در سال ۴۲۱ بمرد. پس از او پسرش محمد یمن^۱الدوله امارت یافت. میان او و مجاهد نبردهایی بود. پس از او پسرش احمد عقدالدوله به امارت رسید او در سال ۴۴۰ به هلاکت رسید و برادرش عبدالله [دوم] جناح‌الدوله جای او بگرفت. جناح‌الدوله همچنان بیود تا در سال ۴۸۵ به دست مرابطین خلع گردید.

اینک به ذکر بقیه اکابر ملوک الطوائف می‌پردازیم. واللّه سبحانه و تعالی اعلم بالصواب.

اخبار ابن جهّور

رئیس این جماعت در ایام فتنه در قرطبه، ابوالحزم جهور بن محمد بن جهور بن عبدالله بن محمد بن المعمر بن یحیی بن ابی المغافر بن ابی عیبه الکلبی بود. ابن بشکوال نسب او را چنین آورده است. ابو عیبه نخستین کسی از این خاندان بود که به اندلس آمده بود. اینان را در قرطبه وزارت دولت عامریان بود.

ابن جهور در سال ۴۲۲، بدان هنگام که لشکر، المعتمد آخرین خلفای بنی‌امیه را برانداخت، زمام امور قرطبه را به دست گرفت. او در آن فتنه‌ها شرکت نمود بلکه بر آن ناحیه مستولی شد و کارها را نظم بخشید و در همه مدت از خانه خود به سرای خلافت نرفت. بیشتر بر شیوه اهل فضل بود، به عیادت بیماران می‌رفت و جنازه‌ها را تشیع می‌نمود و در مسجدشان که نزدیک ریض شرقی بود اذان می‌گفت و نماز تراویح به جای می‌آورد و از مردم روی نمی‌پوشید. مردم کارهای خود به دست او دادند تا آن‌گاه که خلیفه‌ی بیابند.

در این هنگام محمد بن اسماعیل بن عیاد خبر داد که هشام‌المؤید نزد او در اشبیلیه است و در این باب پای فشرد. پس در قرطبه به نام او خطبه خواندند. هشام را به قرطبه

۱. متن: یمین‌الدوله

آوردند ولی او را از دخول به شهر منع کردند و نامش را در خطبه نیاوردند و جهور خود به تنهایی امور ملک را می‌گردانید تا در محرم سال ۴۳۵ درگذشت. او را در خانه‌اش به خاک سپردند.

پس از او پسرش ابوالولید محمد بن جهور به اتفاق رأی کافه اهالی به جایش نشست، او نیز بر سیرت پدر بود. نزد پسر ابوطالب الملکی و دیگران درس خوانده بود، و در نزد مردم مکرم بود. ابراهیم بن یحیی را وزارت داد. ابراهیم نیز به خوبی از عهده برآمد. چون [محمد بن جهور] از دنیا برفت زمام امور را پسرش عبدالملک [بن محمد] بر دست گرفت. عبدالملک مردی بدسیرت بود و مردم از او ناخشنود بودند.

یحیی ابن ذی النون او را در قرطبه به محاصره انداخت. عبدالملک از محمد المعتمد بن عباد مدد خواست. او نیز با سپاهی به یاری‌اش آمد؛ ولی مردم قرطبه به توطئه محمد بن عباد او را در سال ۴۶۱ خلع کردند و از قرطبه راندند. آن‌گاه در شلطلیش او را دربند کردند تا در سال ۴۷۲ بمرد. پس از مرگ او معتمد بن عباد پسر خود سراج الدوله عباد را بر قرطبه امارت داد. او را از بلنسیه به قرطبه آورد ولی در اثر توطئه‌ی زهرش دادند و کشتندش. جنازه‌اش را به طلیطله بردند و در آنجا به خاک سپردند. پس از مرگ او معتمد بن عباد به قرطبه لشکر آورد و در سال ۴۶۹ آنجا را بگرفت و ابن عکاشه را به انتقام خون پسر بکشت و پسر دیگر خود المأمون فتح بن محمد را به جای او نشانند. بدین عمل همه غرب اندلس در تصرف او درآمد، تا آن‌گاه که مرا بطین وارد اندلس شدند و در سال ۴۸۴ بر آنان غلبه یافتند و فتح را کشتند و پدرش المعتمد را به اغمات تبعید کردند - چنان‌که گفتیم و خواهیم گفت - واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

اخبار ابن الافطس صاحب بطلیوس در غرب اندلس و سرانجام کار او

در سال ۴۶۱، سال‌های فتنه، ابو محمد عبدالله بن محمد بن مسلمة التجیبی معروف به ابن الافطس، بطلیوس را در غرب اندلس گرفت و پس از چندی هلاک شد و پسرش المظفر ابوبکر [محمد بن عبدالله] جای او را بگرفت. المظفر صاحب دولتی نیرومند شد، وی یکی از اعظم ملوک الطوائف بود. میان او و ابن ذوالنون جنگ‌هایی رخ داد. همچنین میان او و المعتمد ابن عباد بر سر ابن یحیی صاحب ملیله نیز جنگ‌هایی بود. بدین معنی

که ابن عباد او را علیه ابن یحیی یاری داده بود و خود بدین بهانه بر بسیاری از ثغور و سنگرهای او مستولی شده بود. المظفر محمد بن عبدالله پس از دو بار هزیمت [المعتضد بن عباد] که خلق بسیاری در آن کشته شدند به بطلیوس پناه برد. این واقعه در سال ۴۴۳ بود، آن‌گاه ابن جهور میانشان طرح صلح افکند.

المظفر در سال ۴۶۰ بمرد و پسرش المتوکل ابوحفص عمر بن محمد معروف به ساحه به جای او نشست. او همچنان فرمان می‌راند تا آن‌گاه که یوسف بن تاشفین امیر مرابطین در سال ۴۸۹ به قتلش آورد و نیز فرزندان او را بکشت. ابن عباد چون دید که او را با طاغیه الفونسو رابطه‌ی پدید آمده این معنی را به یوسف بن تاشفین نوشت و او را برانگیخت تا پیش از آنکه بدو پیوندد چاره‌ او بکند. المتوکل به مرز نزدیک می‌شد که در سال ۴۸۷ یوسف بن تاشفین او و فرزندان او را بگرفت و همه را در روز عید قربان به قتل آورد. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

ابن عبدون در قصیده مشهور خود به مطلع:

الدهر یفجع بعدالعین بالآثر فما البكاء علی الاشباح و الصور

مرثیه گفته و یک‌یک مصائب آنان را آورده است، چنان‌که سنگ را نیز به گریه می‌آورد. ما قصه آنها را در اخبار لمتونه و آمدنشان به اندلس خواهیم آورد. واللّه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید.

اخبار بادیس بن حَبّوس^۱ ملک غرناطه و البیره

زاوی بن زبیری بن مناد عمید صنهاجه در فتنه بربرها بود. او در عهد المنصور [محمد بن ابی عامر] به اندلس درآمد. چون فتنه بربرها برخاست و نظام دچار انحلال گردید، یکه‌تاز میدان بود. نخست با سپاهی به البیره آمد و به غرناطه فرود آمد و آنجا را دارالملک خود قرار داد. چون موالی عامری با [عبدالرحمان بن محمد ملقب به عبدالرحمان بن محمد ملقب به] المرتضی المروانی بیعت کردند و مجاهد العامری و منذرین هاشم التجیبی با سپاهی عزم غرناطه کرد، زاوی بن زبیری با جماعتی از صنهاجه با آنان روبه‌رو شد و در سال ۴۲۰ منزه‌مشان ساخت و المرتضی المروانی نیز کشته شد. زاوی از ذخائر و اموال و سازوبرگشان آنقدر غنایم گرفت که برای هیچ پادشاهی میسر

۱. متن: حسون

نشده بود. اما در ایام فتنه بربرها او به مردم اندلس آسیب بسیار رسانید و چون از عواقب آن بیمناک گردید به میان قوم خود به فیروان آمد و پسر خود را به جای خود در غرناطه نهاد. چنان اندیشید که هنگامی که ابن ابی زمنین با شیوخ غرناطه از نزد پدرش بازگشتند او را دستگیر کند. آنان از این توطئه خبر شدند و نزد پسر برادرش حبوس بن ماکسن صنهاجی^۱ کس فرستادند و او را از یکی از دژها فراخواندند. او پیامد و غرناطه را تصرف کرد و تا سال ۴۲۹ که هلاک شد، در آنجا فرمان می‌راند. پس از حبوس بن ماکسن پسرش بادیس بن حبوس امارت یافت. میان او و ذوالنون و ابن عباد جنگ‌هایی بود. کاتب او بر امورش استیلا یافت [او ابراهیم بن یوسف بن اسماعیل بن نغزله خوانده می‌شد]. مردی یهودی بود، سپس او را به خواری افکند و در سال ۴۵۹ به قتلش آورد و با او خلق بسیاری از یهود را نیز بکشت. بادیس بن حبوس در سال ۴۶۷ بمرد. [پس از مرگ بادیس بن حبوس] نوّه او المظفر ابو محمد عبدالله بن بلکین بن بادیس به جایش نشست. برادر خود تمیم را چونان زمان نیایش امارت مالقه داد. آن دو را مرابطین در سال ۴۸۳ برافکنند و هر دو را به اغمات و ریکه بردند. آن دو در آنجا اقامت گزیدند که ما در اخبار یوسف بن تاشفین به آن اشارت خواهیم کرد. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی ذوالنون ملوک طلیطله و سرانجام کار آنان

جد ایشان اسماعیل الظافرین عبدالرحمان بن سلیمان بن ذوالنون بود. اصل او از قبایل هواره بود و پیش از این در دولت آل مروان ریاست داشتند. در شنت بریه^۲ عهده‌دار اموری بودند. پس در ایام فتنه در سال ۴۰۹ بر حصن اقلیش^۳ مستولی گردیدند. طلیطله از آن [ابوبکر] یعیش بن محمد بن یعیش [الاسدی] بود. چون او در سال ۴۲۷ بمرد، اسماعیل الظافر را از حصن اقلیش فراخواندند. او نیز به طلیطله آمد و آنجا را در تصرف آورد و دامنه حکومتش تا جنجاله از اعمال مرسیه نیز کشیده شد و همواره بر سریر امارت استقرار داشت تا در سال ۴۲۹ هلاک گردید. پس از اسماعیل الظافر پسرش المأمون ابوالحسن یحیی بن اسماعیل به جایش نشست. او نیز صاحب دستگاهی عظیم گردید و در میان ملوک الطوایف صاحب نام و آوازه شد. همچنین با الفونسو نیز

۱. متن: ماکسن بن زبری

۲. متن: شنتریه

۳. متن: افلتین

کشمکش‌ها داشت.

در سال ۴۳۵ به غزای بلنسیه رفت و بر فرمانروای آن المظفر ذو السابین نوه عبدالملک بن عبدالعزيز المنصور محمد بن ابی عامر غلبه یافت. همچنین بر قرطبه غلبه یافت و آن را از دست ابن عباد بستد و پسر او ابو عمر را بکشت.

المأمون یحیی بن اسماعیل در آنجا در سال ۴۶۷ مسموم شد و بمرد. پس از او نوه اش القادر یحیی بن اسماعیل بن المأمون بن ذوالنون به امارت رسید.

طاغیه الفونسو کارش بالا گرفته بود. چون عرصه را از مقام خلافت خالی دید و عرب را ناچیز یافت بیرون آمد و بر القادر یحیی ابن ذوالنون سخت گرفت تا بر طلیطله دست یافت. القادر در سال ۴۷۸ طلیطله را به او وا گذاشت و چنان شرط کرد که او نیز در گرفتن بلنسیه یاری اش کند. در آن ایام عثمان القاضی ابن بکر بن عبدالعزيز از وزراء محمد بن ابی عامر در بلنسیه بود. مردم بلنسیه او را از بیم القادر خلع کردند. القادر به شهر درآمد و دو سال در آنجا درنگ کرد، وی در سال ۴۸۱ کشته شد. ما از این پس در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از ابو عامر صاحب شرق اندلس از فرزندان ملوک الطوائف و اخبار موالی عامری که پیش از او بودند و ابن صمادح سردار او در المریه و سرگذشت و سرانجام آن

موالی عامری به هنگام فتنه بربرها در سال ۴۱۱ با المنصور عبدالعزيز بن عبدالرحمان الناصر بن ابی عامر، در شاطبه بیعت کردند و او را به امارت برداشتند. وی شاطبه را در تصرف آورد. پس از چندی مردم شاطبه علیه او بشوریدند، بگریخت و به بلنسیه رفت و آنجا را گرفت و امور خود را به موالی واگذار نمود.

یکی از وزراء او، ابن عبدالعزيز خیران العامری از موالی ایشان بود که پیش از این در سال ۴۰۴ بر اربوله^۱ و به سال ۴۰۷ بر مرسیه و به سال ۴۰۹ بر جیان و المریه غلبه یافته بود. و همه اینان با المنصور عبدالعزيز بیعت کردند.

آن‌گاه خیران بر المنصور عبدالعزيز عاصی شد و از المریه به مرسیه رفت و در آنجا محمد بن عبدالملک بن منصور با پسر عم عبدالعزيز بیعت کرد. او از قرطبه بیرون آمده و

۱. متن: اربوله

به خیران پناه برده بود، در همین وقت مردم شاطبه بر عبدالعزیز بشوریدند. او نیز از شاطبه به بلنسیه رفته بود. محمد بن عبدالملک نخست به المؤمن سپس به المعتصم ملقب گردید اما پس از چندی خیران از او ناخشنود شد و از مرسیه براندش. او نیز به المریه پیوست، در آنجا نیز خیران موالی را برانگیخت تا اموالش بستند و او را براندند. سپس به غرب اندلس پناه برد و در آنجا بماند تا بمرد. خیران نیز در سال ۴۱۹ به هلاکت رسید.

چون خیران بمرد، عمیدالدوله ابوالقاسم زهیر العامری به جای او نشست. او به غرناطه لشکر برد. بادیس بن حبوس به مقابله بیرون آمد و منهزمش ساخت؛ و او در خارج شهر غرناطه در سال ۴۲۹ کشته شد.

چون مأمون بن ذی النون هلاک شد و نواده اش القادر به جای او نشست، ابوبکر بن عبدالعزیز از وزرای ابن ابی عامر را امارت بلنسیه داد. ابن هود او را برانگیخت تا به خلاف القادر برخیزد. او نیز چنین کرد و به سال ۴۶۸ هنگامی که المقتدر [بن هود] بر دانیه غلبه یافته بود او نیز بلنسیه را در ضبط آورد. آنگاه در سال ۴۷۸ پس از ده سال که از امارتش می گذشت بمرد و پسرش قاضی عثمان به جای او قرار گرفت.

چون القادر بن ذو النون طلیطله را گرفت و به بلنسیه لشکر برد - الفونسو نیز همراه او بود - مردم بلنسیه عثمان بن ابی بکر را خلع کردند. این واقعه در سال ۴۷۸ اتفاق افتاد. در سال ۴۸۳ قاضی جعفر بن عبدالله بن حجاب بر القادر بشورید و او را بکشت و بلنسیه را در تصرف گرفت ولی در سال ۴۸۹ مسیحیان بر شهر غلبه یافتند و او را کشتند. آنگاه مرابطین بر اندلس استیلا یافتند. ابن ذوالنون یکی از سرداران خود را به بلنسیه فرستاد و آن را بار دیگر در سال ۴۹۵ از ایشان بستند.

امامع بن صمادح سردار و وزیر ابن ابی عامر در المریه اقامت گزید و این به هنگامی بود که منصور او را به سال ۴۸۸ امارت آن سامان داده بود و ذوالوزارتین لقب گرفت. آنگاه او را خلع کرد و پسرش المعتصم ابویحیی محمد بن معن بن صمادح را به جای او منصوب نمود. او نیز چهل و چهار سال در آنجا فرمان راند. صاحب لورقه، ابن شیبب بر او بشورید. پدرش را از آنجا عزل کرده بودند، المعتصم سپاهی به سوی او روان نمود. ابن شیبب از المنصور بن ابی عامر صاحب بلنسیه و مرسیه یاری طلبید. المعتصم [بن صمادح] نیز از بادیس مدد گرفت. عمش صمادح بن بادیس بن صمادح بیامد و با چند

حصن از حصون لورقه سرگرم نبرد شد، و بر آنها دست یافت و بازگردید.
المعتصم [بن صمادح] همچنان در المریه امیر بود تا به سال ۴۸۰ بمرد و پسرش به جای او نشست. یوسف بن تاشفین امیر مرابطین او را در سال ۴۸۴ خلع کرد. او از دریا بگذشت و به مغرب رفت و بر آل صمادح در قلعه فرود آمد و در آنجا فرزندش از دنیا برفت. واللّٰه وارث الارض و من علیها.

خبر از بنی‌هود ملوک سرقسطه از ملوک الطوائف

المنصور منذر بن مطرف بن یحیی بن عبدالرحمان بن هاشم بن التجیبی صاحب ثمرالاعلی بود و میان المنصور و عبدالرحمان در امر امارت و ریاست همچشمی بود. دارالاماره او سرقسطه بود. چون با المهدی بن عبدالجبار بیعت شد و عامریان منقرض گردیدند و فتنه بربرها آغاز گردید او با المستعین بود تا آن هنگام که مولای او هشام کشته شد، پس از او جدا شد.

مروانی و مجاهد و همه موالی و عامریانی که نزد او گرد آمده بودند با المرتضی بیعت نمودند و به غرناطه عزیمت کردند. زاوی بن زبیری با آنان به مقابله آمد و منزه مشان ساخت. آن‌گاه با المرتضی دل بد کردند و کسی را گماشتند تا او را با خیران در المریه به قتل رسانید. منذر در سرقسطه و ثغر زمام امور را به دست گرفت و به المنصور ملقب گردید و با طاغیه جلیقیه و برشلونه و فرزندانش پیمان دوستی بست و در سال ۴۱۴ هلاک شد. پسرش یحیی بن منذر به جایش نشست و المظفر لقب گرفت.

ابوایوب سلیمان بن محمد بن هود الجذامی که از همان خاندان بود، در شهر تطلیه زمام قدرت را به دست گرفت و از آغاز فتنه بربرها در آنجا بود. جدشان هود به اندلس آمده بود. وی از قبیله ازد بود و به سالم از موالی ابوحدیفه نسبت داشت. از این رو او را هود بن عبدالله بن موسی بن سالم می‌گفتند. بعضی گویند از فرزندان روح بن زنباع بود. ابوایوب سلیمان برالمظفر یحیی بن المنذر غلبه یافت و او را به سال ۴۳۱ به قتل رسانید و سرقسطه و ثغراعلی و پسرش یوسف المظفر لارده را بگرفت. سپس میان او و برادرش احمد المقتدر فتنه برخاست. المقتدر از فرنگان و بشکنس یاری طلبید. آنان برحسب وعده بیامدند و میان مسلمانان و ایشان جنگ‌هایی درگرفت. فرنگان به سوی یوسف صاحب لارده بازگشتند. یوسف آنان را در سال ۴۴۳ در سرقسطه محاصره نمود و براند.

احمد المقتدر به سال ۴۷۴ پس از سی و چهار سال حکومت بمرد. پس از او پسرش یوسف المؤمن به حکومت رسید. المؤمن مردی دوستار علوم ریاضی بود و او را در آن علم تألیفاتی است چون الاستهلال و المناظر. المؤمن در سال ۴۷۸، یعنی همان سالی که مسیحیان طلیطله را از القادریین ذی النون بگرفتند، بمرد. پس از او پسرش احمد المستعین به جایش نشست. نبرد و شقه در ایام او اتفاق افتاد. در سال ۴۸۹ با سپاهی بی شمار از مسلمانان عزم نبرد کرد. در این نبرد قریب به ده هزار تن هلاک شدند. او همواره در سرقسطه امارت داشت تا در سال ۵۰۳ در نبرد با الفونسو در بیرون شهر سرقسطه به شهادت رسید.

پس از احمد المستعین پسرش عبدالملک ملقب به عمادالدوله به امارت رسید، به سال ۵۱۲ طاغیه او را از سرقسطه براند. او در روطه از قلاع سرقسطه فرود آمد و در آنجا بود تا سال ۵۱۳ که هلاک شد. پسرش احمد ملقب به سیف الدوله و المستنصر به جایش نشست. او را از طاغیه رنج های بسیار رسید. روطه را به او تسلیم کرد بدان شرط که او را در ناحیه طلیطله اقطاعی دهد. پس با همه حشم و ساز و برگ خویش به طلیطله رفت و تا سال ۵۳۶ که از دنیا رفت در آنجا بود.

از متصرفات بنی هود شهر طرطوشه از آن بقایای موالی عامریان بود. مجاهد آن را در سال ۴۳۳ بگرفت و چون در سال ۴۴۵ بمرد، یعنی العامری آن را تصرف کرد ولی مدت حکومتش طولی نکشید. پس از او شیبیل به امارت طرطوشه رسید. او تا سال ۴۵۳ که عمادالدوله احمد بن المستعین آنجا را بگرفت، بر آن دیار حکومت می کرد. از آن پس آن شهر در دست او پس از او در دست فرزندان او بود، تا آن گاه که دشمن در ضمن غلبه بر شرق اندلس در آنجا را در تصرف آورد. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبیر از مجاهد العامری صاحب دانیه و جزایر شرقی و اخبار فرزندان و موالی ایشان و سرانجام آنان

فتح میورقه در سال ۲۹۰ بر دست عصام الخولانی انجام گرفت. سبب این فتح آن بود که عصام از اندلس به حج می رفت و در کشتی نشسته بود. باد مخالف وزیدن گرفت و کشتی

در ساحل میورقه^۱ پهلو گرفت. درنگ مسافران در آن جزیره به درازا کشید و در این مدت در احوال مردم به تفحص پرداختند. در آنجا چیزهایی دیدند که آنان را به طمع تصرف آن افکند. عصام چون حج اسلام بگزارد و بیامد، امیر [عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان] را از آنچه در میورقه دیده بود آگاه کرد. امیر را نیز دیگ از به جوش آمد و سپاهی همراه او کرد. عصام با آن سپاه بیامد و جزیره را چند روز در محاصره گرفت و یک‌یک دژهای آن را بگشود تا بر سراسر جزیره دست یافت.

عصام فتحنامه به امیر عبدالله نوشت او نیز امارت آن جزیره را به او داد، عصام ده سال در آنجا فرمان راند. چند مسجد و چند مهمانخانه و حمام در آنجا ساخت. چون عصام بمرد، مردم جزیره پسرش عبدالله را بر خود امیر ساختند. امیر نیز نامه نوشت و امارت او را تأیید کرد. عبدالله سپس رهبانیت اختیار کرد و به قصد حج از دریا راهی شرق شد و کسی از او خبر نیافت. این واقعه در سال ۳۵۰ بود.

الناصر المروانی یکی از موالی خود را به نام موفق به میورقه فرستاد. او چند بار از راه دریا لشکر به فرنگ برد و در سال ۳۵۹، در ایام حکومت المستنصر به هلاکت رسید. پس از موفق یکی از موالی او به نام کوثر به امارت رسید و موفق به جهاد در دیار فرنگ سرگرم شد، او نیز در سال ۳۸۹ در ایام حکومت المنصور بمرد.

المنصور یکی از موالی خود به نام مقاتل را امارت میورقه داد. مقاتل نیز بسیار به غزو و جهاد می‌رفت. المنصور و پسرش المؤید نیز او را در جهاد مدد می‌رسانیدند. مقاتل در سال ۴۰۳ در ایام فتنه بمرد.

المجاهد، یوسف بن علی از فحول موالی عامریان بود. المنصور محمد بن ابی عامر او را پرورش داده و با دیگر موالی خود قرآن و حدیث و عربیت آموخته بود. مجاهد در همه این علوم سرآمد شد. در سال ۴۰۰ در روزی که المهدی کشته شد از قرطبه بیرون آمد. او و موالی عامریان و بسیاری از سپاهیان اندلس چنان‌که گفتیم، با المرتضی بیعت کردند.

زاوی در فحص غرناطه با آنان رویه‌رو شد و منزه‌شان ساخت و جمعشان را بپراکند، سپس چنان‌که آوردیم المرتضی را بکشت. مجاهد به طرطوشه راند و آنجا را بگرفت. سپس آن را از دست فروهشت و به دانه آمد و به استقلال به حکومت پرداخت. در این

احوال میورقه و منورقه و یابسه را بگرفت و مدت سیزده سال همچنان فرمان می‌راند. مجاهد، المعیطی را چنان‌که آوردیم، امارت داده بود. او سر به طغیان برداشت و مردم را از طاعت مجاهد بازداشت. مردم میورقه او را از این عمل منع کردند و خیر به مجاهد دادند. او برادرزاده خود عبدالله را به میورقه فرستاد. عبدالله پانزده سال در آن جزیره فرمان راند. و با سپاه خود به سردانیه رفت و آنجا را بگرفت و نصاری را از آنجا براند. در این نبرد پسرش علی به دست مسیحیان اسیر شد ولی پس از چندی با پرداخت فدیة آزادش نمود.

مجاهد بعد از برادرزاده خود یکی از موالی خود به نام اغلب را در سال ۴۲۸ امارت میورقه داد.

میان مجاهد صاحب دانیه و خیران صاحب مرسیه و ابن ابی عامر صاحب بلنسیه نبردهایی بود، تا آن‌گاه که در سال ۴۳۶ مجاهد به هلاکت رسید.

پس از مجاهد پسرش علی موسوم به اقبال‌الدوله امارت یافت. او را با المقتدرین هود نزاع‌هایی رخ داد. المقتدر او را در سال ۴۶۸ از دانیه براند و به سرقسطه برد. پسرش سراج‌الدوله به میان فرنگان رفت. فرنگان طی شروطی او را یاری دادند و او بر بعضی از دژهای خویش بار دیگر دست یافت. پس از چندی در سال ۵۰۹ به روایتی او را مسموم کردند و بمرد.

علی در همان سال‌های نزدیک به مرگ المقتدر، در سال ۴۷۴ درگذشت. گویند که از المقتدر بگریخت و به بجایه رفت و بر یحیی بن حماد در بجایه فرود آمد و در آنجا از دنیا رفت.

اما اغلب، صاحب میورقه را در دریا غزوها و جهادهای بسیار بود. چون مجاهد بمرد، اغلب از پسرش علی خواستار چیزی افزون‌تر گردید، او نیز اجازت داد. و او داماد خود، سلیمان بن مشکیان را از سوی خود به جزیره فرستاد. سلیمان پنج سال در آنجا درنگ کرد.

چون سلیمان بمرد، مبشر ملقب به ناصرالدوله جانشین او گردید. اصل او از شرق اندلس بود. در کودکی اسیر شد و دشمن اخته‌اش کرد. او همچنان در دانیه بماند. و در میان اسیران دانیه و سردانیه جهاد می‌کرد اغلب او را برگزید و پس از هلاکت سلیمان امارت داد. او پنج سال حکم راند.

در این احوال دولت علی منقرض گردید. المقتدر بن هود آن را برانداخت و این سبب شد که مبشر در میورقه زمام همهٔ امور را بردست گیرد. در این سال‌ها موج فتنه در میان ملوک الطوائف بالا گرفته بود.

مبشر به دانیه کس فرستاد تا خاندان سرورش را به نزد او بیاورد و چون آمدند به جای آنان نیکی کرد. مبشر همچنان به سرزمین دشمن لشکر می‌کشید، تا آن‌گاه که طاغیه برشلونه، لشکرها گرد آورد و ده ماه در میورقه با او نبرد کرد. سپس آنجا را بگشود و بسی کشتار و تاراج نمود. مبشر نزد علی بن یوسف صاحب مغرب کس فرستاده بود و خواسته بود تا او را در این نبرد یاری دهد؛ ولی کشتی‌های دشمن وقتی رسیدند که دشمن پیروز شده بود. چون سپاهیان مغرب برسیدند، دشمن را براندند. علی بن یوسف انور بن ابی بکر اللمتونی را امارت آن دیار داد. او دست ستم بر مردم شهر بگشود و از آنان خواست که شهری دیگر دور از دریا بنا کنند. مردم بر او شوریدند و در بندش افکندند و نزد علی بن یوسف کس فرستادند و شرح حال خود بگفتند.

علی بن یوسف، محمد بن علی بن غانیه را به امارت آن دیار معین کرد. محمد بن علی در این ایام ناظر برخی از امور قرطبه بود. او برفت و انور را دست بسته به مراکش فرستاد. محمد بن علی ده سال در امارت میورقه بماند تا برادرش یحیی و پادشاهشان علی بن یوسف بمردند. از آن پس میورقه در تصرف بنی غانیه درآمد. بنی غانیه را در عهد علی بن یوسف در میورقه دولتی بود. علی و یحیی از آنجا به بجایه لشکر آوردند و آنجا را از موحدین بستند و همواره ایشان را با موحدین در افریقیه نبردهایی بود. و ما بعد از اخبار لمتونه و گرفتن فرنگان میورقه را از موحدین، بدان اشاره خواهیم کرد. البقاء لله و الملك یوتیه من یشاء و هو العزیز الحکیم.

خبر از شورشگران اندلس در پایان دولت لمتونیان و استبداد بنی مردنیش^۱ در بلنسیه و مزاحمتشان دولت بنی عبدالؤمن را و سرگذشت و سرانجام آنان بدان هنگام که لمتونه سرگرم جنگ با دشمن بود و به سبب نبرد با موحدین از اندلس دور افتاده بودند، در آن سرزمین بار دیگر گروه‌هایی سر برداشتند:

در سال ۵۳۷ قاضی مروان بن عبدالله بن مروان بن حضاب در بلنسیه شورش کرد؛

۱. متن: مردنیس

ولی پس از سه ماه که از حکومتش گذشته بود او را خلع کردند و به المریه فرستادند. سپس او را نزد ابن غانیه در میورقه بردند و در آنجا زندانی اش کردند.

ابوجعفر احمد بن عبدالرحمان بن ظاهر در مرسیه شورش کرد. ولی پس از چهار ماه از حکومتش خلع شد و مرسیه دو ماه به دست نوه المستعین بن هود بود، آنگاه به دست ابن عیاض افتاد.

مردم بلنسیه بعد از ابن حضاب با امیر ابو محمد عبدالله بن سعید بن مردنیش الجذامی بیعت کردند. او به جهاد با مسیحیان رغبتی تمام داشت تا در سال ۵۰۴ در یکی از آن نبردها کشته شد. پس از او با ابن عیاض بیعت کردند. او - چنانکه گفتیم - در مرسیه شورش کرده بود.

چون ابن عیاض در سال ۵۴۲ بمرد با برادرزاده ابن مردنیش، محمد بن احمد بن سعید بن مردنیش بیعت شد. او شاطبه و شقر و مرسیه را در تصرف آورد. ابراهیم بن همشک را که از سردارانش بود به اقطار اندلس فرستاد. ابراهیم بر قرطبه حمله آورد و آنجا را تصرف کرد ولی نتوانست آن را در دست خود نگهدارد آنگاه به غرناطه حمله آورد و غرناطه را از موحدین بستد و همراه با ابن مردنیش، موحدین را در قصبه به محاصره افکند. عبدالؤمن پس از نبردهای سختی که در فحص غرناطه میانشان در گرفت، غرناطه را باز پس گرفت. ابن همشک و ابن مردنیش و سپاهیان که از مسیحیان به یاری شاه آمده بودند، به دفاع از غرناطه سخت پای فشردند ولی عبدالؤمن همه را در هم شکست و از ایشان کشتار بسیار کرد.

ابوالحجاج یوسف، بلنسیه را محاصره کرد و به نام خلیفه عباسی المستنجد خطبه خواند و به او نامه نوشت. او نیز منشور امارتش را فرستاد، سپس در سال ۵۶۶ با موحدین بیعت نمود.

المظفر عیسی بن منصور بن عبدالعزیز الناصر بن ابی عامر بدان هنگام که به امارت شاطبه و مرسیه بازمی گشت مدتی بر بلنسیه غلبه یافته بود. او در سال ۵۵۵ هلاک شد و آن شهر به دست ابن مردنیش افتاد.

احمد بن عیسی بر حصن مرتله استیلا یافت، او علیه مرابطین برخاسته بود. پس منذر بن ابی وزیر بر او غلبه یافت. احمد بن عیسی در سال ۵۴۰ به نزد عبدالؤمن رفت. عبدالؤمن او را به تسخیر بلاد اندلس برانگیخت و سپاهی همراه او کرد. اینان بر بنی امیه